

خون دل

کتاب «خون دلی که لعل شد» صرفا یک زندگی‌نامه معمولی نیست، بلکه یک سند تاریخی زنده از رنج‌ها و مجاهدت‌های روحانیت مبارز است. اثر حاضر که در ۱۶ فصل تنظیم شده، با روایت کودکی و نوجوانی رهبر شهید در جوار حضرت‌رضا(ع) آغاز می‌شود و به توصیف دوران خفقان‌آور حکومت طاغوت می‌پردازد.

در بخش‌هایی از این کتاب، با سبک و سیاقی جذاب، از نخستین جرعه‌های

استعمار غرب وزخم بروح نسل نو در جهان را بررسی کردیم

کودک‌کشی، عادت غرب وحشی



Image bank-عکس

استعمار، نه تنها جغرافیای سرزمین‌ها، بلکه ذهن و روح نسل‌های در حال پرورش و شکوفایی را تسخیر کرد. این کلاف، سفری عمیق به تاریخ استعمار غرب در کشورهای مختلف است، با تمرکز بر زخم‌های عمیقی که



آروشا شیرزاد

نوجوانه

«شیخون رسانه‌ای در عصر حاضر

در دنیای امروز، استعمار چهره‌ای مدرن و فریبنده‌تر به خود گرفته است. ابزار اصلی آن، «رسانه» و هدف، ذهن خلاق و کنج‌کاو نوجوانان است. امپراتوری‌های رسانه‌ای غرب، با بمباران پیوسته تصاویر، سبک‌های زندگی، ارزش‌ها و الگوهای غربی، ناخودآگاه نوجوانان را نشانه گرفته‌اند. این «شیخون فرهنگی»، حس «کمتر بودن» و «نامطلوب بودن» فرهنگ، تاریخ و هویت بومی را در ذهن نوجوان القا می‌کند و آنها را به سوی خودباختگی به غرب و از خودبیگانگی فرهنگی و تاریخی می‌کشاند.

در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، این روند از طریق مدارس تحت کنترل استعمارگران، کلیساهای تبشیری و انتشار نشریات با مضامین تحقیرآمیز صورت می‌گرفت. برای مثال، در هند مستعمره، زبان انگلیسی به عنوان زبان آموزش برتر تحمیل و تاریخ و ادبیات بومی به حاشیه رانده شد. این مصداقی از سرقت هویت فرهنگی و ادبی یک ملت از نسل آینده‌ساز آنان است. امروزه، این فرایند از طریق پلتفرم‌های دیجیتال و شبکه‌های اجتماعی، با سرعتی شگفت‌انگیز ادامه دارد. نوجوان به تدریج از ریشه‌های خود بیگانه شده و

در دام «هویت گمشده» گرفتار می‌آید. او

قهرمانان و الگوهای خود را نه در میان مفاخر تاریخ و فرهنگ خود - همچون ستارخان یا علامه طباطبایی - بلکه در قاب‌های درخشان نمایشگرها جست‌وجو می‌کند. این «خود» واقعی نوجوان را تضعیف کرده و او را به سمت تقلیدی کورکورانه و مصرف‌گرایی سوق می‌دهد. نوجوان، در این «قفس هویت» مجازی، فرصت رشد و شکوفایی استعدادهای منحصر به فرد خود را از دست می‌دهد، زیرا معیار سنجش ارزش او، نه اصالت و وجودش، بلکه میزان همسویی‌اش با معیارهای تحمیلی بیگانه است. این استعمار فرهنگی، بهایی بس سنگین بر دوش روح و روان و آینده نسل جوان می‌گذارد و آنها را از مسیر طبیعی رشد و خودشناسی منحرف می‌سازد. این نسل که می‌توانستند باتکیه بر ریشه‌های قوی، آینده‌ای خلاقانه و مستقل بسازند، اکنون در معرض خطر از دست دادن هویت اصل خود قرار دارند و این تلخ‌ترین میراث استعمار نو برای جوانان است. کودکان و نوجوانان آینده‌سازان جهان و جهانیان هستند و از دست رفتن هویت سخت‌ترین ضرر ممکن بر روح و وجود آنان است؛ از دست رفتگی‌ای جبران‌ناپذیر.

«میراث شوم

استعمار گونه‌های متعددی دارد و تاریخ استعمار، تنها به غارت منابع طبیعی و تحمیل ساختارهای سیاسی و اقتصادی محدود نشده بلکه عمیق‌ترین و پایدارترین زخم‌ها را بر روان و هویت نسل‌هایی که در معرض آن قرار گرفتند، به‌ویژه نوجوانان، برجای گذاشت. شکنجه‌های روانی، تحقیرهای فرهنگی سیستماتیک، تبعیض‌های نژادی و اجتماعی و سلب مالکیت از هویت و تاریخ، عواملی بودند که اعتماد به نفس نوجوانان را در هم شکستند.

در مستعمرات آفریقایی، نوجوانان سیاهپوست مجبور بودند در مدارس، آموزه‌هایی را بیاموزند که برتری نژاد سفید و حقانیت استعمار را تلقین می‌کرد. آنها با تبعیض در دسترسی به آموزش، شغل، و فضاهای عمومی روبه‌رو بودند. این تبعیض‌ها، حس «بی‌ارزشی» را در ذهن آنها نهادینه می‌کرد.

نوجوانانی که شاهد خشونت‌های عریان استعمارگران علیه خانواده و جامعه‌ی خود بودند - مانند سرکوب و حشینه‌شورش‌ها در الجزایر توسط فرانسوی‌ها

مبارزه سیاسی ایشان در سال ۱۳۳۴ سخن به میان می‌آید، جایی که رژیم طاغوت به جای تعطیلی ایام محرم، تنها دستور تعطیلی چندروزه سینماها را صادر کرد و این بی‌احترامی موجب شد تا طلبه جوان مشه‌دی همراه با دوستانش دست به نوشتن بیانیه و اعتراض بزنند. اما شاه‌پیت این کتاب، روایت‌های دست‌اول از زندان‌های مخوف ساواک و تبعیدگاه‌های دورافتاده است.

خواننده در این سطور به‌وضوح مظلومیت یک مبارز را حس می‌کند؛ جایی که رژیم شاهنشاهی با تمام امکانات خود در برابر یک روحانی تنها صف‌آرایی کرده بود.

ایشان در این خاطرات، از لحظه دستگیری به دست مأموران ساواک در منزل شخصی‌شان، با جزئیاتی بدیع یاد می‌کنند؛ ازجمله ایستادگی مادر بزرگوارشان در برابر ماموران که مانند «شیری در برابر دشمن» ایستادگی کرد

«استثمار کودکان ونوجوانان

استعمار، در تاریک‌ترین ابعاد خود، کودکان و نوجوانان را به ابزاری برای پیشبرد اهداف اقتصادی و سیاسی خود تبدیل کرد و آنها را به قربانیان اصلی استثمار بدل کرد چرا که آنها آسیب‌پذیرترین و تأثیرپذیرترین طیف جامعه از استعمار غربی می‌باشند. در کنگو تحت استعمار بلژیک، سیاست‌های وحشیانه لئوپولد دوم، نوجوانان کنگو را مانند کارگرانی خردسال و بی‌دستمزد، در معادن وسیع الماس و کائوچو و مزارع عظیم، ساعات طولانی و طاقت‌فرسای کار را وادار می‌کرد و تن آنان را فرسوده. دستان کوچکشان، زخمی از کار اجباری بود و نگاهشان، خسته از رؤیاهای بر باد رفته. استعمارگران، سود سرشاری از کار این کودکان به دست می‌آوردند، در حالی که آنها از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی و فرصت تحصیل و بازی محروم بودند و این نقض حقیقی حقوق بشر است. گزارش‌های آن دوران، از بردن دست کسانی که تبیلی یا مقاومت می‌کردند حکایت دارد؛ داستانی دهشتناک که بخش مهمی از تاریخ استعمار کنگو را تشکیل می‌دهد. در هند، تحت سلطه امپراتوری بریتانیا، سیاست‌های استعماری و صادرات

«قصه کلاس درسی که آسمانش ف

بشنو از من، کودک من؛ امروز از تو و از برای تو می‌نویسم، با واژگانم از درد تو سخن می‌گویم، امروز به جای تویی که دیگر نیستی، تن به زیستن می‌دهم، چراکه تو خود روپایودی و روپایمی پروراندی، امروز از برای روپای تو ادامه می‌دهیم، که یادت هرگز از خاطر پاک نمی‌شود. زندگی بخش رویاها، تو را هزاران هزار بار یاد می‌کنم که اگر اکنون از تو نگویم، پس از چه زمانی بگویم؟ آن قدر می‌گویم و می‌گویم تا واژگانم تمام شوند و دیگر نای نهدان قلم بر کاغذ نداشته باشم؛ چراکه تو ارزش تمام این‌ها و هرچه بیشتر را داری. کاش کاری بیشتر از من برمی‌آمد؛ مرا ببخش. حادثه تلخ و فراموش‌نشدنی حمله موشکی به مدرسه دخترانه شجره طیبه میناب، که در جریان جنگ تحمیلی آمریکا و اسرائیل بر علیه ایران رخ داد، همچون زخمی عمیق بر پیکر تاریخ معاصر ایران، نمادی کوبنده از شکنجگی امنیت و رؤیاهای کودکان این سرزمین شد. در آن روز، کلاس درس، نه پناهگاهی امن، بلکه صحنه هجوم ناگهانی و ویرانگر مرگ بود. صدای انفجار، جایگزین صدای درس و خنده شد و آسمان، که باید مامن پرواز آرزوهای‌شان می‌بود، ناگهان بر سرشان فرو ریخت. این حمله یادآور تلخ‌ترین چهره جنگ و تأثیر ویرانگر آن بر کودکان و نوجوانان بی‌گناه بود. «سکوت کرکننده‌ای» که پس از فرو ریختن دیوارها و سقف‌های مدرسه بر جای ماند، فریادناگفته دانش‌آموزانی بود که دیگر نتوانستند به آغوش خانواده‌های‌شان بازگردند؛ سکوتی که از میان آوارها، فریاد مظلومیت یک نسل را سر می‌داد. «رویاهایی که فرصت تحقق پیدا نکردند»؛ این عبارت، تلخ‌ترین و گویاترین توصیف برای قصه پر غصه دانش‌آموزان پرکشیده این مدرسه است. رویاهایی که با

بی‌بم و نشان ایستاده‌اند؛ گوری که جشمش بسیار کم‌است، اما متعلق به یک نفر هم نیست و نامی روی آن نوشته نشده است. حکایت آنجا، حکایت بازمانده بقایای بدن تکه‌پاره کودکان بی‌گناه است؛ دستی، پایی، که هر کدام داستانی غریبانه دارند اما نه غریب‌تر از ماجرای «ماکان نصیری». او حتی شناسایی هم نشد. در میان نیمکت‌های خونی و کتاب‌های پاره، او هرگز پیدا نشد اما یادش در میان لیست ۱۶۸ دانش‌آموز و معلم مدرسه «شجره طیبه» جاودانه شد. نامی که اگرچه غریب است اما هرگز فراموش نخواهد شد. حکایت ماکان فرق می‌کند؛ او روزی پیدا خواهد شد و لیست حضور و غیاب مدرسه، بالاخره تکمیل می‌شود. تا آن روز نام او در قلب همه مازنده است. امیدوارم نسل‌کشی توقف کند، ناامیدی تمام شود، از بین رفتن جنین‌های به دنیا نیامده پایان یابد و قتل عام کودکان بی‌گناه برای همیشه متوقف شود.

گوشم نگذشته بود، هیچ‌گاه در چشم‌های مردی که دیروز پدر بود و امروز فقط قاب عکس مانده، نگریسته بودم، جنگ، قصه نبود. زخم بود، خون بود و سکوئی که تا مغز استخوان می‌سوخت. اگر روزی همه این جنگ‌ها تمام شوند... نسل‌کشی، ناامیدی، از بین رفتن جنین‌های به دنیا نیامده و قتل عام کودکان بی‌گناه... چگونه می‌توان باور کرد که آدم، اشرف مخلوقات، می‌تواند اینگونه رفتار کند؟ اگر تقدیر انسان در میانه زمانه به ابتلائات آخر زمان وصل شود و جهان رنگ و بوی این غربالگری را فاش نکند، چگونه جبهه حق و باطل از هم تشخیص داده می‌شود؟ مگر نه این‌که از فرزند آدم عهدی ازلی گرفته شده خواست که خلیفه خداوند روی زمین باشد و به گونه‌ای رفتار کند که در شان او باشد؟ پس چگونه است که بعد از گذشت هزاران سال، فرزند آدم هنوز راه حقیقی خود را پیدا نکرده و گنهارا باقی مانده است؟ شاید اگر روزی همه این جنگ‌ها

ساعت شنی خاورمیانه، زنگ آخر

من امیدوارم... امیدوارم بعد از مرگم، دیگر هیچ‌گاه به این جهان بازنگردم. جهانی که در آن کودکان پیش از آن‌که رویای بزرگ شدن ببینند، کشته می‌شوند. زمینی که زیر پای ظالمان می‌لرزد و آسمانی که نفس کودکان بی‌گناه را در سکوت دفن می‌کند. اگر روزی بپرسند دنیا چطور جایی است، خواهم گفتم: سرزمینی است که در آن انسان‌ها زندگی می‌کنند اما انسانیت مدفون شده است. اینجا آدم‌ها با چشمان باز به جنگ، غارت و نسل‌کشی نگاه می‌کنند و لب‌های‌شان در برابر فریاد کودکان خاورمیانه مهر سکوت خورده است.

من همیشه جنگ را در میان قصه‌ها و کتاب‌ها خوانده بودم. تصور می‌کردم کودک مجروح‌شده را، مادر شهید را... اما هیچ‌گاه بوی باروت را از لابه‌لای صفحات نچشیده بودم، هیچ‌گاه گلوله‌ای از کنار

کرده است و انسانیت... انسانیت سال پیش در این نزاع بی‌رحمانه، در میان بقایای نفت، مرز و طمع، برای همیشه از بین رفت.

من زاده همین خاورمیانه‌ام. اینجا خاک نفس می‌کشد اما بی‌صدا. دیوارها سخن می‌گویند اما آسمان همیشه ابری و تنهاست. رودها زخم‌های کهنه را می‌شویند، درختان قصه‌های ناتمام می‌یافند و سنگ‌ها نام‌ها را در خود پنهان می‌کنند. سیم از میان خاطره‌ها می‌گذرد و بوی مهاجرت، بوی چمدان‌های نیمه‌بسته، نامه‌های ناتمام و ردپاهایی که هرگز بازنگشته‌اند، در فضا می‌پیچد. هر کوچه شعری است که نیمه‌کاره مانده‌است. اما میان این همه سکوت و خاکستر، قلب‌هایی هنوز می‌تپند و دست‌هایی هنوز می‌نویسند. برای روزی که تاریخ نفس بکشد.



ساجده وطن‌خواه

نوجوانه

خاورمیانه... گاهی به نظر می‌رسد شبیه یک ساعت شنی غول‌پیکر باشد که کشتزارهای امید را به مرداب ناامیدی تبدیل می‌کند. هر لحظه که می‌گذرد، آدم‌ها از دست می‌روند و شن‌های درون ساعت، بی‌تفاوت جابه‌جا می‌شوند. هر رفتنی، ردپایی از خود به جا می‌گذارد اما تفاوت اینجاست: شن‌ها دوباره به جای خود بازمی‌گردند اما آدم‌ها... آنها هرگز برنمی‌گردند. داستان‌شان در یک تیتیر خلاصه می‌شود: «ساکن خاورمیانه».

درون مرزهایی که برای حفظ آب‌رو و ناموس، با خون نوشته‌شده‌اند، غارتگران آمریکایی، اروپایی و صهیونیستی چنگال تیزشان را فرو کرده‌اند. غارت آنها مرزها را گسسته، آدم‌ها را کشته و لجندها را گم